

نگاهی به مضامین و موضوعات دیوان شافعی

جلیل امیدی

دانشکده الهیات، دانشگاه تهران

عندی یواقیت القریض و درّه
و علیّ اکلیل الکلام و تاجه
و عداوة الشعراء داء معضّل
و لقد یهون علی الکریم علاجه

چکیده:

با وجود مناقشه‌ای که دربارهٔ منع و جواز شعر از دید شرع وجود داشته، عالمان دین غالباً به شعر و شاعری توجهی و حتی تمایلی داشته‌اند و اگر خود نمی‌توانسته‌اند یا نمی‌خواستند شعر بگویند و شاعری پیشه‌کنند از مطالعه و تحقیق در اشعار شاعران و استناد و استشهاد به اقوال آنان اجتناب هم نمی‌کرده‌اند. امام شافعی از جمله عالمانی است که موضعی معقول در برابر شعر داشته‌اند. او خود هم شعر می‌گفته و هم به تحقیق در اشعار دیگران می‌پرداخته است. با این حال باید دانست که ساز سخن برای او بهانه‌ای بیش نبوده است؛ بهانه‌ای برای تبلیغ مفاهیم متعالی شرعی و ترویج مکارم اخلاقی و فضایل انسانی یا برای بازتاب عواطف و اشراقات درونی.

کلید واژه‌ها: شافعی، شعر، مفاهیم شرعی، مکارم اخلاقی.

در روزگاری که فن شریف شعر برای شاعرانی چون جریر و اخطل و فرزدق ممرّ معاش و ابزار ارتزاق بود و هر که از قریحهٔ شاعری بهره‌ای برده بود و از ذوق مضمون‌پردازی اندک مایه‌ای داشت پایگاه اجتماعی و جایگاه مالی و مادی خود را در

ستایشها و نکوهشهای نابجا جستجو می‌کرد؛ در آن سالها که امثال بشّار بن برد آشکارا شعار اباحه و الحاد و منع ممنوعیتهای اخلاقی و شرعی سر می‌دادند (الفاخوری، ۲۶۶-۳۸۷؛ امین، ۱/۱۵۷-۱۸۳؛ زرین کوب، دو قرن سکوت، ۲۵۷)، شماری اندک از اهل تقوی و تدبیر از سر ناگزیری پای در وادی شعر و شاعری نهادند و با عرض اندام در این عرصه بر آن شدند که شعر را به سمت بسط و بزرگداشت مکارم اخلاق و محاسن عادات و مفاهیم متعالی دینی سوق دهند. گزافه نخواهد بود اگر امام محمد بن ادریس شافعی^۱ پیشوای این شمار اندک به شمار آید.

شافعی در کنار پایگاه بلند و موقعیت ممتازی که در فقاہت و فتوی داشته از مرتبه بالایی از فصاحت و بلاغت هم برخوردار بوده است. تا آنجا که بزرگانی چون امام احمد بن حنبل، عبدالملک بن هشام نحوی، صاحب مغازی، قاسم بن سلام، مبرّد، ابن رشیق، ابن سریج، زبیر بن بکار، یونس بن عبدالاعلی، جاحظ و حافظ ذہبی زبان به ستایش گفته‌ها و نوشته‌های او گشوده‌اند و کلام منظوم و منثور او را به عنوان شواهد فصاحت و بلاغت قابل استناد و احتجاج دانسته‌اند (الذہبی، سیر اعلام النبلاء، ۱۰/۴۸). به اعتقاد بعضی محققان معاصر حسن بیان و شیوایی گفتار شافعی همچون توانایی او در جدل و مناظره و مهارت در اندیشه و استنباط تقریباً مورد اجماع مورخان است (امین، ۲/۲۲۱). هفده سال زندگی در میان هذیلان که از زبان آورترین قبایل عرب به شمار رفته‌اند و تلاشی که بعد از آن در یمن در جستجوی شعر و نحو و لغت از خود نشان داده، در کنار طبع خدادادی که از آن بهره‌مند بوده مرتبه او را به اندازه‌ای بالا برده که ادیب و

۱. شافعی متولد سال ۱۵۰ و متوفای سال ۲۰۴ ق است. می‌گویند تولد او در شب وفات امام اعظم ابوحنیفه بوده است، چنانکه حکیم خاقانی شروانی گفته است:

«اول شب بوحنیفه در گذشت / شافعی آخر شب از مادر بزاد»

از حیث نسب هم از بنی اعمام پیامبر است و در عبد مناف نسبشان به هم می‌پیوندد؛ در این باره هم گفته‌اند:

«الشافعیُّ امامٌ کُلِّ ائمةٍ / تربو فضائله علی الآلافِ
ختم الامامة والنبوۃ فی الهدی / بمحمدین هما لعبد مناف».

برای ترجمه احوال او نک. الذہبی، ۱۰/۴۸؛ السمعانی، ۳/۳۷۸؛ ابو نعیم الاصفهانی، ۹/۶۳؛ یاقوت الحموی، ۱۷/۲۸۱؛ السبکی، ج ۱؛ الفخر الرازی. ابن خلکان، ۴/۱۳۶، ابوزهره، مدرس ۳/۱۶۰.

لغت‌شناس نامداری چون اصمعی شعر شنفری و لغت و ادب بنی هذیل را از وی فرا گرفته و در شرح و تفسیر و توضیح غرایب لغت و نوادر اقوال بیش از هر کس بر او اعتماد می‌کرده است. این در حالی بوده که اصمعی دوران پختگی و سالخوردگی را سپری می‌کرده و شافعی در روزگار جوانی بسر می‌برده است (الذهبی، همان، ۴۹/۱۰؛ دائرةالمعارف الاسلامیة، ۷۲/۱۳). امام احمد بن حنبل بر این باور بوده که هر که قلمی در دست و دواتی در پیش دارد شافعی را بر او حقی است (الزرکلی، ۲۶/۶). بنا بر داوری میرد شافعی برترین شاعران و ادیبان روزگار خود بوده و بر اساس قضاوت ابن رشیق شعر او از حیث تفنّن زیباترین اشعار آن دوران بوده است (الذهبی، همان، ۸۰/۱۰؛ الزرکلی، ۲۶/۶). بنا بر آنچه تذکره نویسان و مناقب‌نگاران نوشته‌اند گروهی از جویندگان دانشهای ادبی در حلقهٔ درس فقه شافعی حاضر می‌شده‌اند و در پاسخ به این پرسش که اهل لطافت‌های ادبی را با عقده‌های پیچ در پیچ فقه چه کار؟ می‌گفته‌اند: آمده‌ایم به گفتار شیرین شافعی گوش فرا دهیم (السبکی، ۱۰۰/۱؛ یاقوت الحموی، ۲۸۱/۱۷؛ الذهبی، تذکرةالحفاظ، ۱۴۷/۲).^۱ بهرهٔ زبان آوری شافعی به اندازه‌ای بوده که آنچه او به سادگی و به دور از هر گونه تکلف در مقام پاسخ به استفتائات و تقریر فتاویٰ فقهی بر زبان می‌آورده بعدها در میان اهل علم، صورت مثل سائر و قاعدهٔ فقهی و ضابطهٔ اصولی به خود می‌گرفته است. عبارات شیوا و گویایی چون «الساکت لاینسب الیه قول»، «اذا ضاق الامر اتسع»، «المجنون من اختلّ کلامه المنظوم و کشف عن سرّه المکتوم»، «ترک الاستفصال فی حکایة الحال مع وجود الاحتمال ینزل منزلة العموم فی المقال» و «حکایات الاحوال اذا تطرق اليها الاحتمال کساها ثوب الاجمال و سقط بها الاستدلال»، شاهد صدق این ادّعا هستند (السیوطی، ۲۶۶-۱۷۲؛ الاسنوی، ۳۴۷). هر گاه که

۱. اعتراض بعضی مخالفان بر شافعی مبنی بر وقوع یک دو مورد «لحن» در کلام او با واکنش شدید دیگران رو به رو شده است. از جمله گفته‌اند در این عبارت فقهی «کل ماء من بحر عذب او مالح فالتطهير به جائز» لفظ «مالح» لحن است و فصیح آن «ملح» است. در پاسخ گفته‌اند چنین اعتراضی ناشی از ناآشنائی با لغت است. مالح، ملیح و ملاح همه از لغات فصیح‌اند چنان که شاعر گفته است:

«فلو تفلت فی البحر و البحر مالحٌ لاصبح ماء البحر من ريقها عذبا»

نک: الشریبنی الخطیب، ۱/۱۸.

مستفتیان و جویندگان پاسخ پرسشهای شرعی تن به تفتن می‌داده‌اند و برای بیان مراد خود یک دو بیت شعری می‌پرداخته‌اند، شافعی در کمال بداهت و ارتجال با لفظی فصیح شیرین در همان وزن و قافیه پاسخ آن پرسشها را باز می‌گفته است.

ربیع بن سلیمان که از راویان و تدوین‌کنندگان مذهب فقهی شافعی است می‌گوید: نزد شافعی نشسته بودم؛ جوانی نوشته‌ای به دست او داد؛ شافعی در آن نوشته نگاه کرد و تبسم نمود و سپس مطلبی در آن نوشت و به دست جوان داد. حرص دانش‌اندوزی ما را بر آن داشت که آن جوان را تعقیب کنیم و آن نوشته را از او بگیریم. سؤال چنین بود:

«سَلِّ الْعَالِمِ الْمَكِّيِّ هَلْ فِي تَزَاوِرٍ وَضْمَةٍ مُشْتَاكِ الْفُرَادِ جُنَاحٌ؟»

و پاسخ این بود:

«فَقَلْتُ مَعَازَ اللَّهِ أَنْ يُذْهَبَ التَّقَى تَلَاصُقُ أَكْبَادٍ بَهَنْ جِرَاحٍ»

ربیع می‌گوید این پرسش و پاسخ برای ما مایه شگفتی بود و اندکی ابهام آمیز می‌نمود. وقتی از شافعی پرسیدیم، گفت جوانی است هاشمی، در ماه رمضان ازدواج کرده و از برخی تماسها و نشست و برخاستهای زناشویی مشروع سؤال کرد؛ گفتم: اگر به هم پیوستن آن جگرهای مجروح به نقض و نادیده گرفتن تقوی نینجامد، جایز است! (الشربینی الخطیب، ۱/۴۳۱). یاقوت حموی می‌گوید: آورده‌اند که مردی رقعهای به دست شافعی داد که در آن نوشته بود:

«سَلِّ الْمَفْتَى الْمَكِّيِّ مِنْ آلِ هَاشِمٍ إِذَا اشْتَدَّ وَجْدٌ بِالْفَتَى كَيْفَ يَصْنَعُ؟»

شافعی در زیر این سؤال نوشت:

«يُداوِي هَوَاهُ ثُمَّ يَكْتُمُ وَجْدَهُ وَ يَصْبِرُ فِي كُلِّ الْأُمُورِ وَ يَخْضَعُ»

صاحب رقعہ در ذیل بیت شافعی نوشت:

«وَ كَيْفَ يداوِي وَ الْهَوَى قَاتِلُ الْفَتَى وَ فِي كُلِّ يَوْمٍ غَضَّةٌ يَتَجَرَّعُ؟»

و سرانجام شافعی چنین نوشت:

«فَأَنْ هُوَ لَمْ يَضْبِرْ عَلَيَّ مَا أَصَابَهُ فَلَيْسَ لَهُ شَيْءٌ سِوَى الْمَوْتِ أَنْفَعُ!»

(یاقوت الحموی، ۱۷/۳۰۶)

شافعی ظاهراً از ورود به مناقشات مربوط به منع یا جواز شعر از دید شرع اجتناب کرده است او از یک موضع منطقی معتقد بوده که «شعر هم سخنی است؛ خوب آن

خوب و بد آن بد است».

در عین حال باید دانست که شافعی مرد مقالات و قافیه اندیشی و مفتعلن فروشی نبوده است و با وجود برخورداری از ذوق سرشار و طبع روان و قوه تخیل، شاعری را مایه تنزل شأن خود می دانسته و جز به اقتضای ضرورت یا آنجا که برآمدن موج معانی و ظهور ذوق شاعری بر اراده و اختیار او غلبه می کرده، از ساختن و پرداختن اشعار سر باز می زده است. او خود در این باره می گوید:

«و لولا الشعرُ بالعلماءِ يُزرى
لكنْتُ اليومَ أشعرَ من لبيدٍ»^۱

هم از این روست که شعر شافعی را از شمار اشعار سهل ممتنع و خالی از هر نوع تکلف و تصنع دانسته اند. در سراسر دیوان شعر او شاید نتوان لغتی غریب یا ترکیبی نامأنوس یافت. بر خلاف بیان فقهی و اصولی شافعی، ذهن و زبان شعری او بسیار ساده و روشن است و به سادگی تمام مفاهیم اخلاقی، لطایف حکمی و نکات قرآنی را در هم می آمیزد و باز می گوید. لطافت و سلاست شعر او به اندازه ای است که بعضی از سروده هایش صورت مثل سایر یافته اند و خواص و عوام گاه مقاصد خود را با استشهاد با آن باز می گویند، نظیر دو بیت معروف:

«بقدرِ الكدِّ تكتسب المعالی
و من رام العلی من غیر كدٍ
و من رام العلی سهرَ الليالی
أضاع العمرَ فی طلبِ المحالِ»

یا این بیت مشهور:

«كُلُّ العداوةِ قَدْ تُرجى مودَّتْها
الآ عداوةٌ من عاداكَ من حَسَدٍ»^۲

یا این بیت رایج:

«و عینُ الرضا عن كل عیب كلیلةٌ
و لكنَّ عینَ السُخْطِ تُبدی المَساویا»

شعر شافعی از صناعات ادبی و محسنات لفظی هم تقریباً خالی است و کمتر می توان در این زمینه شاهدی از دیوان او آورد ولی هر جا که به آرایشهای لفظی روی آورده، به هیچ وجه تن به تکلف یا تفنن ملال آور نداده است. شاهد این مدعا دو جناس تامی است که در دو بیت زیر آمده است:

۱. مراد لبيد بن ربیعہ شاعر مخضرم است. او صاحب یکی از «معلقات سبع» است (نک: الفاخوری، ۱۸۵).

۲. در بعضی نسخ «امانتها» و در بعضی دیگر «ازالتها».

«رَأَيْتَكَ تَكْوِينِي بِمِيسَمٍ مَنَّةٍ كَانَكَ كُنْتَ الْأَصْلَ فِي يَوْمِ تَكْوِينِي^۱
 فَدَعْنِي مِنَ الْمَنِّ الْوَحِيمِ فَلَقَمَةٌ مِنَ الْعَيْشِ تَكْفِينِي إِلَى يَوْمِ تَكْفِينِي»

دو برهان دیگر هم بر عدم شیفتگی شافعی به شعر و شاعری می‌توان اقامه کرد: یکی کوتاهی اشعار اوست. شعرا و بیشتر از نوع مقطعات است و این خود نشان آن است که شعر از نگاه شافعی تنها ابزار بیان مقاصد بوده و هر گاه منظور نظر او ادا می‌شده از پرداختن بیشتر به مطلب و آب و تاب دادن به آن پرهیز می‌کرده است. برهان دوم عدم اهتمام او به جمع اشعار و تدوین دیوان است. اشعار شافعی بیشتر بر زبان راویان جاری بوده و از آنجا به آثار اصحاب تراجم و ارباب معاجم و نوشته‌های تذکره نویسان و مناقب نگارانی چون ابن خلکان، یاقوت حموی، ابن عبدالبر، فخر رازی، حافظ ابونعیم، مسعودی، دمیری، مبرد و ابن ندیم راه یافته است. آنچه امروزه تحت عنوان «دیوان الامام الشافعی» در دست است و ظاهراً تحقیق درستی درباره آن صورت نگرفته و تصحیح دقیقی هم از آن به عمل نیامده جمع آوری نظم پریشان او از لابه لای همین معاجم و تراجم و مناقب و وفیات است.^۲

از لحاظ صورت، شعر شافعی چنانکه گذشت، غالباً در قالب قطعات کوتاه است. او ظاهراً هیچگاه به انشای قصاید بلند نپرداخته است. از حیث قافیه نیز با وجود تنوع نسبی که در دیوان او به چشم می‌خورد، قوافی دشوار در این دیوان تقریباً وجود ندارد. اوزان شعر او هم غالباً از بحور طویل، وافر، کامل و بسیط است و گه گاه اوزان دیگری چون، متقارب و خفیف و مدید و منسرح هم در آن به چشم می‌خورد.

موضوع شعر شافعی نسبتاً گسترده به نظر می‌آید و می‌توان گفت که تقریباً تمامی مضامین یا مفاهیم اخلاقی، مورد توجه و تعرض او واقع شده است. اگر برخی مفاهیم خاص شرعی و اعتقادی نظیر محبت اهل بیت نبوی و اعتقاد به قضا و قدر نادیده گرفته شوند دیوان او یکسره محل انعکاس ارزشهای اخلاقی است؛ ارزشهایی چون عزت و کرامت نفس، تقوی، تواضع، مدارا، مروّت، دوستی، دانش‌اندوزی، حلم، حکمت و

۱. میسم: ابزار داغ کردن و نشانه گذاشتن.

۲. امام ابو عبدالله محمد بن غانم در کتاب مناقب الشافعی گفته است که دیوان شافعی را در یک مجلد گردآوری کرده است (نک: الذهبی، سیر اعلام النبلاء ۱۰/۵۸).

راستگویی.

استخراج و معرفی شماری از این ارزشها موجب آشنایی بیشتر با دیوان شعر او خواهد بود:

۱. عزت و کرامت نفس: شافعی مردی منیع الطبع و بزرگ منش بوده و در بزرگداشت نفس خود - بی آنکه تن به نخوت و کبر و عجب دهد - تا آنجا پیش رفته که هر نوع پستی و فرومایگی را کفر می شمرده است:

«همتی همه الملوک و نفسی
نفس حرّ ترى المذلة کفراً»

از نظر او چنان که دیبای معلم بر ارزش حیوان لا یعلم هیچ نمی افزاید و کهنگی و فرسودگی غلاف از ارزش شمشیر هیچ نمی کاهد، کهن جامگی و تنگدستی مردمان کریم النفس هم، هیچ از ارجمندی و بزرگواری آنان نمی کاهد:

«علیّ ثیابّ لو تباعّ جمیعها
بفلس لکان الفلس منهن اکثرها
و فیهن نفسّ لو تقاش ببعضها
نفوس الوری کانت اجلّ و اکبرا
و ما ضرّ نصل السیف اخلاق غمده
اذا کان عَضْباً حیث و جهته فری»^۱

بزرگ منشی مطلوب شافعی تا بدانجاست که به تصریح تمام می گوید: اگر از خوف خدای رحمان نبود مردمان را بندگان خویش می پنداشتم:

«و لو لا خشية الرحمن ربّی
حسبتّ الناس کلّهم عبیدی»

شافعی از شمار آن آزادمردان بلندهمت بوده که در لباس فقر کار اهل دولت می کرده اند:

«فصرت غنیاً بلا درهم
امرّ علی الناس شبه الملك»

آنان که شماتت دشمنان را مصیبتی بزرگ می شمرده اند و برای پیشگیری از برانگیختن آن، ضعفهای عرضی و ناکامیهای مقطعی خود را مستور و مکتوم نگاه می داشته اند:

«و لا تر للاعادی قط ذلاً
فانّ شماته الاعداء بلاء»

«و أظهر اسباب الغنی بین رفقتی
لیخفاهمّ حالی و آنی لمعدّم

و بینی و بین الله اشکوفافتی حقیقاً فان الله بالحال اعلم»
 نتیجه این بلندهمتی و بزرگ‌منشی البته اعتماد بر نفس و استغنائی از غیر است و منت
 گریزی و سفله ستیزی و پشت همت بهر دو نان پیش دونان دو تا ناکردن و ایمان به اینکه
 یک جو منت دونان دو صد من زر نمی‌ارزد:

«لا تحملن لمن یمن
 و اختر لنفسک حظها
 من الرجال علی القلو
 من الانام علیک منة
 و اصبر فان الصبر جنة
 ب اشد من وقع الاسنة^۱»

شافعی ایستادن بر آستان پادشاهان را موجب مذلت و خوارمایگی می‌داند:
 «فاستغن بالله عن ابوابهم کرمًا
 أن الوقوف علی ابوابهم ذل»
 سفارش او این است که حتی در وقت ضرورت هم باید نیاز خود را با مردمان
 قدرشناس در میان گذاشت:

«ما حکک جلدک مثل ظفرک
 و اذا قصدت لحاجة
 فتول انت جمیع امرک
 فاقصد لمعترف بقدرک»

۲. قناعت و خویشتن‌داری در برابر مظاهر دنیوی: برخلاف آنان که چون مرغان
 حریص بی‌نوا سوی دام و دانه می‌روند، شافعی آگاهانه و بزرگ‌منشانه گنج قناعت را بر
 رنج زیاده‌خواهی و طمع‌ورزی بر می‌گزیند و فضیلت خویشتن‌داری و نیک‌نفسی را هزار
 مرتبه بر مذلت آزرزی و دنیاطلبی برتری می‌دهد. شاید بتوان بعد از تعظیم و تکریم
 نفس، قناعت پیشگی را خوی غالب شافعی و رنگ روشن‌تر اشعار او به شمار آورد. از
 نظر او قناعت رأس استغناست و استغنا از یک شیء هم در فقدان آن شیء نهفته است نه
 در وجدان آن:

«رأیت القناعة رأس الغنی
 فلا ذا یرانی علی بابہ
 فصرت بأذیالها متمسک
 و لا ذا یرانی به منہمک»
 «غنی بلا مال عن الناس کلهم
 و لیس الغنی الا عن الشیء لابہ»

می‌گوید در حیات فاقد قوت و در ممات بدون قبر نخواهم ماند. پس خوف از زید و

عمر چه معنایی خواهد داشت؟

«أنا أن عشتُ لستُ أعدمُ قوتاً»
و اذا ما قنعتُ فی عمری

و اذا متُّ لستُ أعدمُ قبراً
فلما ذا اخافُ زیداً و عمراً^۱؟

آزادی در قناعت پیشگی و بندگی در آزرزی است. حرص و طمع هم مایه ننگ و نقص
نفس است. هر کس قلبی قانع دارد چنان است که از مالکیت دنیا برخوردار است:

«أمتُّ مطامعی فأرحتُ نفسی»
واحييتُ القنوع و كان ميتاً
فإنَّ النفس ما طمعت تهونُ
اذا طمَعٌ يحلُّ بقلبِ عبدٍ
ففي احيائه عرضُ مصونُ
علته مهانةٌ و علاه هونُ

«اذا ما كنتَ ذا قلبٍ قنوع»
فأنتَ و مالک الدنيا سواءٌ

عروس هزاردامادِ دنیا و جاذبه‌های فریبنده آن در آینه شعر شافعی صورتی نسبتاً
نازبا دارد. شافعی هم مانند بسیاری دیگر از شاعران و عارفان و عالمان، با ترسیم
تصویری زشت از مظاهر دنیوی در پی آن است که مردم را از شیفتگی و دلدادگی به دنیا
باز دارد و آنان را به سوی مفاهیم متعالی و ارزشهای انسانی سوق دهد:

«و منْ يذقِ الدنيا فأتى طعمتها»
فلم ارها الا غروراً و باطلاً
و سيق اليها عذبها و عذابها
و ماهی الا جيفةٌ مستحيلةٌ
كما لاح في ظهر الفلاة سرابها
فان تجتنبها كنتَ سلماً لاهلها
عليها كلابٌ همهنَّ اجتذابها
و ان تجتذبها نازعتك كلابها

دنیابارگی مردمان زمان و تسلیم نفس آنان در برابر لذایذ دنیوی در ترسیم این تصویر
نازبا بی تأثیر نبوده است:

۱. در بعضی نسخ مصرع اخیر چنین است: «فلما ذا ازور زیداً و عمراً».

۲. قَنِعٌ يَقْنَعُ قَنَعاً و قَنَاعَةٌ و قُنَعَانًا: رضا به قسمت و سهم و نصیب. قَنَعٌ يَقْنَعُ قُنوعاً: در یوزه و در خواست از
روی ذلت و زاری.

«بلوث بنی الدنيا فلم أَرِ فيهم
فجردت من غمد القناعة صارماً
فلا ذا ایرانی واقفاً فی طریقه
سوی من غدا والبخل ملء اهابه^۱
قطعت رجائی منهم بذبابه^۲
ولا ذایرانی قاعداً عند بابه»

۳. فضایل اخلاقی: مکارم اخلاق و محاسن عادات در دیوان شافعی موقعیتی قابل اعتنا دارند. عفت و پاکدامنی و سخاوت و دوری از دنائت نفس، بلندهمتی و وفاداری از شمار این مکارم اند:

«عَفُوا تَعَفَّ نَسَاؤُكُمْ فِي الْمَحْرَمِ
و تَجَنَّبُوا مَا لَا يَلِيقُ بِمُسْلِمٍ»
از نظر شافعی حتی در سختها و تنگدستها هم نباید جانب بلندنظری و پایبندی و وفای به عهد را فرو گذاشت:

«و كُنْ رَجُلًا عَلَى الْاَهْوَالِ جَلْدًا
و شِيْمَتِكَ السَّمَاةُ وَالْوَفَاءُ»^۳
نیز از نظر او با جامه‌ای از سخاوت می‌توان هر عیب و وضعی را از چشمان عیب‌یاب مردم دور نگاه داشت:

«و أَنْ كَثُرَتْ عِيوبِكِ فِي الْبَرَايَا
تَسْتُرُ بِالسَّخَاءِ فَكُلَّ عَيْبٍ
شافعی در آرزو بلکه در حسرت آن است که مالی به دست آورد و بر مستمندان اهل مروت انفاق کند. او درخواست نیازمندان و اعتذار خود را در عدم استطاعت رفع نیاز آنان، نوعی مصیبت می‌شمارد:

«يَا لَهْفَ نَفْسِي عَلَى مَالٍ افْرَقْتُهُ
عَلَى الْمُقْلِينَ مِنْ أَهْلِ الْمُرُوَاتِ
أَنْ اعْتَذَارِي عَلَى مَنْ جَاءَ يَسْأَلُنِي
مَا لَيْسَ عِنْدِي لِمَنْ أَحَدِي الْمَصِيبَاتِ»
بر کندن دندان و بر آمدن جان و ماندن در زندان و بازگرداندن زمان و شکار خوک و خوردن کفتار و فروختن خانه‌ای به جزئی از دینار و بسیار دردهای تحمل‌ناپذیر و کارهای ناممکن و نامشروع و نامعقول دیگر بسی بر شافعی آسان‌تر می‌نماید از بار منت دونان کشیدن و حاجت به نزدیک ترشرویان بردن:

«لَقَلْعِ ضَرِيْسٍ وَ ضَرْبِ حَبِيْسٍ
وَ نَزْعِ نَفْسٍ وَرْدِ أَمِيْسٍ

۱. اهاب: پوست. ۲. صارم: شمشیربران، ذباب: لبه شمشیر.

۳. شیمه: خلق و خوی.

واکل ضبّ و صیدُ دُبّ
و نَفْحُ نارٍ و حَمْلُ عارٍ
أهونٌ مِنّ و قفّةِ الحَرِّ
و صرف حبّ بَأرضِ خربس
و بیعِ دارِ بربیعِ فسلین
یرجو نوالاً ببابِ نحسٍ^۱

فروتنی هم وصفی از اوصاف شافعی است. با آن همه تعظیم و تکریم که از نفس خود به عمل آورده در تعیین مرتبه خردمندی و دانش‌اندوزی و پرهیزگاری خود بسیار متواضع است:

«کَلِمَا ادْبَنِي الدَّهَّ
وَ اِذَا مَا اَزْدَدْتُ عِلْمًا
رُ ارانی نَقَصَ عَقْلِي
زادنی علماً بجهلی»

«أَحَبُّ الصَّالِحِينَ وَ لَسْتُ مِنْهُمْ
وَ اَكْرَهُ مَنْ تَجَارَتُهُ الْمَعَاصِي
در برابر این ارزشهای مطلوب، شافعی از مفاهیم نامطلوب اخلاقی و کارهای زینبارِ ناروا به شدت روی‌گردان است. کینه‌ورزی، میگساری و شکم‌بارگی مثالهایی برای این‌گونه مفاهیم‌اند:

۱. این مضمون در شعر فارسی هم نمونه‌هایی دارد، نظیر این چند بیت معروف از عبدالرحمن جامی:

به دندان رخنه در فولاد کردن
فرو رفتن به آتش‌دان نگوینسار
به فرق سر نهادن صد شتر بار
بسی بر جامی آسان‌تر نماید
به ناخن راه در خارا بریدن
به پلک دیده آتش پاره چیدن
ز مشرق جانب مغرب دویدن
ز بار منت دونان کشیدن

(نک: حکمت، ص ۹۵)

یا این قطعه ملک الشعراء:

دو رویه زیر نیش مار رفتن
تن روغن زده با زحمت و زور
برهنه زخمهای سخت خوردن
میان لرز و تب با جسم پر زخم
سه پشته روی شاخ مور رفتن
میان لانس زنبور رفتن
پیاده راههای دور رفتن
زمستان توی آب شور رفتن
که یک جو زیر بار زور رفتن
به پیش من هزاران با بهتر

(نک: بهار ۱۲۶۰/۲)

و داعيةُ الصحيح الى السقام

«ثلاثٌ هنَّ مهلكةُ الانامِ

وادخال الطعام على الطعام»

دوام مدامه و دوام و طء

۴. تقوی، عمل صالح و پرهیز از هوای نفس: از نظر شافعی تقوی و عمل صالح و

ترک معصیت کشتی نجات است و مؤمنان باید تقوی پیشه کنند و با صالحان بنشینند و از

ارتکاب معاصی نفس خود را بازدارند:

و تقوی الله خیر ما استفادا»

«يقول المرءُ فائدتی و مالی

حرامٌ على النفسِ التقيُّ ارتكابها»

«فَدَعُ عنك سوءات الامور فانَّها

می‌گوید از کندی کار خود در دانش آموزی نزد استاد و کعب بن الجراح شکوه کردم مرا به

ترک معصیت توصیه کرد:

فَارشدنی الى تركِ المعاصی

«شكوتُ الى وكعب سوء حفظی

و نورالله لا يعطى لعاص»

واخبرنی بأن العلم نورٌ

درست هم‌نوا با فحوای کلام شریف نبوی که فرمود: «الکَیْسُ مَنْ دَانَ نَفْسَهُ و عمل لما

بعدالموت» شافعی هم بر این باور است که مردان دانا کسانی‌اند که مانند در دیر

خراب آباد دنیا را شایسته شأن خود نمی‌دانند و سوار بر کشتی اعمال صالح رهسپار

روضه رضوان‌اند:

تركوا الدنيا و خافوا الفتنا

«انَّ لله عباداً قُطنا

انَّها ليستْ لحي و طنا

نظروا فيها فلما علموا

صالح الاعمال فيها سُفنا»

جعلوها لجةً واتخذوا

و اما ترك هوى:

و لم تدر فيما الخطا و الصواب

«اذا حار امرک فی معنيين

يقودُ النفوس الى ما يعاب»

فدع ما هويت فان الهوى

۵. توکل و تسلیم به قضا و قدر: شافعی به درستی می‌دانسته که «تکیه بر تقوی و

دانش در شریعت، نارواست» و از این رو با آن همه دانش و هنر که داشته همواره در بند

توکل و تفویض امر بوده است. خاصه در امور دنیوی و امرار معاش، چنانکه گویی آن

فرموده نبوی که «ان نفساً لَنْ تموت حتى تستكمل رزقها فاتقوا الله واجملوا فی الطلب»

همواره آویزه گوش او بوده است:

«توكلت في رزقي على الله خالقي
و مايك من رزق فيليس يفوتني
سيأتي به الله العظيم بفضله
ففي ائ شىء تذهب النفس حسرة»
دل مشغولیهای دنیوی با وجود خداوندی که کار بندگان را کفایت می کند نوعی
خیره سری و تهی مغزی است:

«سهرت عيون و نامت عيون
فادراً اللهم ما استطعت عن النّف
ان رباً كفاك بالامس ماكا
في امور تكون اولاً تكون
س فحملانك الهموم جنون
ن سيكفيك في غد ما يكون»

«و رزقك ليس ينقصه التأنى و ليس يزيد في الرزق العناء»

اعتقاد به قضا و قدر و تسلیم در برابر سنن تکوینی و قوانین تخلف ناپذیر حاکم بر هستی هم، در جای جای دیوان شافعی قابل مشاهده است. البته شافعی همچون برخی دیگر از شاعران در برابر این قوانین و سنتها که نتایج آنها در نگاه ظاهر گاه ناخوشایند می نماید، آشکارا زبان به شکوه نمی گشاید و نمی گوید: «کو دلی کز حکم حق صد پاره نیست» یا «این همه زخم نهان هست و مجال آه نیست». ولی به طور تلویحی مخاطب را به صبر و بردباری و خوش بینی و امیدواری دعوت می کند، صبری البته از سر درد و ناگزیری:

«دع الايام تفعل ما تشاء
و لا تجزع لحادثة الليالي
فلا حزن يدوم و لا سرور
و من نزلت بساحته المنايا
وارض الله واسعة و لكن
دع الايام تغدر كل حين
و طب نفساً اذا حكم القضاء
فما لحوادث الدنيا بقاء
و لا بوؤس عليك و لا رخاء
فلا ارض تقيه و لا سماء
اذا نزل القضاء ضاق القضاء
فما يغني عن الموت الدواء»

او نیک می‌داند که همیشه تقدیر موافق تدبیر نیست و آدمی گرچه موظف به سعی و طلب است و آنچه سعی است در طلب مطلوب باید بنماید ولی «این قدر هست که تغییر قضا نتوان کرد»:

«افکر فی نوری الفی و صبری
و ما قَصْرَت فی طلبٍ و لکنْ
و احمَدُ همَّتی و اذمَّ دهری
لربِّ الناسِ امرٌ فوق امری»

«یرید المرءُ أنْ یُعْطى مناهُ
«و ما لأرادتی وجهه اذا ما
و یأبى الله الا ما اراداً»
اراد الله لی ما لا أریدُ؟»^۱

۶. مدارا و مروّت: شافعی نسبت به مردمان روزگار خود تا اندازه‌ای بدبین است و داوری تأیید آمیزی درباره آنان ندارد، اما این داوری شاید واقع بینانه به هیچ وجه او را از مدارا و تسامح با آنان باز نمی‌دارد. او گرچه مخاطب را از خوش بینی و خوش باوری باز می‌دارد:

«لا یکنْ ظنک الا سیئاً
انّ سوء الظنّ من اقوی الفطن
مارمی الانسان فی مخمصةٍ
غیر حسن الظنّ والقول الحسن»^۲

اما در عین حال مدارا و حُسن معاشرت را هم گوشزد می‌کند:
«و عاشرٌ بمعروفٍ و سامحٌ من اعتدیْ و دافعٌ و لکنْ بالتی هی احسنْ»

۱. این برداشت به ظاهر جبر گرایانه در نگاه اول در خور انتقاد است، ولی باید دانست که در نگاه اهل سنت و جماعت به طور کلی، این جبر و اضطرار ناظر به قوانین عام و نوامیس تخلف ناپذیر حاکم بر جهان یا به تعبیر متشرعان، سنن تبدیل ناپذیر تکوینی است و محققان می‌دانند که این برداشت ملازمه‌ای با نفی کسب و اختیار انسان ندارد. به قول مولانا:

این نه جبر است معنی جبری است
ذکر جبری برای زاری است
برای مطالعه تفصیل مطلب (نک: البوطی).

۲. این نکته هم البته قابل انتقاد است و با مفاهیم اخلاقی و توصیه‌های شرعی منافات دارد. در توجیه آن شاید بتوان گفت که شافعی چنانکه از جاهای دیگر دیوان او برمی‌آید با ملاحظه واقع و مطالعه احوال مردمان عصر خود چنین اظهار نظری کرده و در مقام صدور حکم کلی نبوده است. چنانکه مثلاً در تأویل این بیت ابوالعلائی معری:

«اثنان اهل الارض ذو عقل بلا
دین و آخر دین لاعقل له»

هم گفته‌اند مراد بیان واقع بوده است، نه حکم کلی به امتناع اجتماع عقل و دین.

شافعی چنانکه پیامبر اکرم (ص) فرمود: «اقبلوا ذوی الهیاتِ عشراتهم» (ناصر، ۳/۳۶)، اعتذار مخالفان را به سادگی می‌پذیرد و از خطای آنان به آسانی درمی‌گذرد و بر این باور است که «بدی را بدی سهل باشد جزا* اگر مردی احسن الی من آسا»:

«قيل لي قد اسا عليك فلانٌ و مقام الفتی علی الذلّ عازٌ
قلتُ قد جاءني واحداث عذراً ديةُ الذنب عندنا اعتذارٌ»

«اقبل معاذیرَ مَنْ یأتیک معتذراً ان بَرَّ عندک فیما قال او فَجراً
لقد اطاعک من یرضیک ظاهراً و قد اجلک من یعصیک مستترا»

حتی با دشمنان خود هم عنان مدارا از کف نمی‌دهد و دست کم در ظاهر از درمماشات با آنان در می‌آید:

«لمّا عفوت و لم احقد علی احدٍ أرحت نفسی من هم العداواتِ
انّی أحيی عدوی عند رؤیتِهِ لأدفع الشرعنی بالتحیاتِ
واظهر البشر للانسان أبغضهُ کما ان قد حشا قلبی محباتِ
الناس داءٌ و داءُ الناس قریبُهُم و فی اعتزالهم قطع الموداتِ»

شافعی با مردم به اندازه دانششان صحبت می‌کند و در مدارا و مسامحه تا آنجا پیش می‌رود که گاه تن به تجاهل هم می‌دهد:

«وانزلنی طول النوی دار غریبه اذا شئت لاقیت امرءاً لا اشاکله
احامقهُ حتی یقال سجیه^۲ و لو کان ذا عقلٍ لکنت اعاقله»

ظاهراً تنها طایفه‌ای که مشمول مدارا و تسامح شافعی نبوده حاسدان تنگ‌نظر

۱. شاعران دیگر هم قریب به این مضمون را به نظم در آورده‌اند، چنانکه ابوطیب منتبّی می‌گوید:

«فلما صار وُدّ الناس خبياً جزیت علی ابتسامٍ بابتسامٍ
و صرتُ اشکُ فیمن اصطفیه لعلمی انه بعض الانام»

شاعری دیگر هم گفته است:

«و لقد امر علی اللئیم یسبّنی فمضیت ثمّ قلت لا یعیننی»

۲. ابوالعلائی معری هم در این معنی گفته است:

«فلما رأیت الجهل فی الناس فاشیا تجاهلت حتی ظن انی جاهلٌ»

بوده‌اند:

«وداربتُ كلَّ الناسِ ولكنَّ حاسدي
و كيف يداري المرءُ حاسدَ نعمةٍ
مدارائهُ عزَّتْ و عزَّ منالها
اذا كان لا يُرضيه الاّ زوالها»؟
بدبینی شافعی به مردمان روزگار خود، چنانکه پیش از این نیز اشاره شد، یک بدبینی واقع‌بینانه و مستند به تجربه و تتبع و استقرا است. انحطاط اخلاق، غلبه فساد و ظهور بدعتهای دینی دلیل چنین بدبینی‌هایی است:

«لم يبقَ في الناسِ الاّ المكر والملؤ
فان دعتك ضروراتٌ لعشرتهم
شوگ اذا لمسوا زهرًا اذا رمقوا^۱
فكن جحيماً لعلّ الشوك يحترق»

«لم يفتأ الناس حتى احدثوا بدعاً
حتى استخف بحق الله اكثرهم
في الدين بالرأى لم يبعث بها الرسل
و في الذي حملوا من حقه شغل»

«عبرتُ الدهر ملتماً بجهدى
تنكرت البلاد و من عليها
اخا ثقة فألهاني التماسي
كان أناسها ليسوا بناس»

«مضى الناس طرّاً و بادوا سوى
اراذل عنهم تجل الكلاب»
شافعی مردمان عصر خود را از دو دسته خارج نمی‌داند اهل حسادت در کامرواییها و اهل شماتت در ناکامیها:

«تقلبُ في دهري رخاءً و شدةً
و ناديتُ في الأحياء هل من مساعدٍ؟
فلم أرفيما ساءني غير شاميتٍ
و لم أر فيما سرّني غير حاسدٍ»
با این همه او قدر دوستی را به درستی می‌داند و دوستان یک‌دل را از جان دوست‌تر دارد؛ زندگانی خالی از دوستی را مایه حسرت می‌داند و دنیا را با همه گسترده‌گی و فراخی بی‌وجود یاران یک‌دل بی‌ارزش می‌شمارد:

«واحسرةً للفتى ساعةً
يعيشها بعد اوّائِه

۱. ملق: چاپلوسی؛ شوک: خار؛ رمق: نگاه کردن با گوشه چشم.

عمر الفتی لو كان في كفه

رمی به بعد احبائه»

«سلامٌ على الدنيا اذا لم يكن بها صديقٌ صدوقٌ صادقٌ الوعدٍ منصفاً»
 نزد شافعی پذیرش مرگ به اندازه دیدن و تحمل کردن مرگ دوستان دشوار نیست:
 «سأصبر للحمام وقد اتاني و الأفهواتِ بعد حين^۱
 و إن أسلمت يمّت قبلي حبيبٌ و موتٌ أحبتي قبلي يسونى»
 ۷. شکایت از محرومیت عاقلان و استطاعت جاهلان: شافعی هم چون بسیاری دیگر از شاعران از سفله‌پروریهای بی‌سبب دهر و تقدیم نادانان و تأخیر دانایان زبان به شکایت گشوده و از این که زمام مراد در کف مردمان نادان است و فضل و دانش همچون هنرهای دیگر موجب حرمان، سخت در رنج است و «زین تغابن که خزف می‌شکند بازارش»، همچو لعل خون در دلش موج می‌زند و از این که «پری نهفته رخ و دیو در کرشمه حسن» سخت در بلعجی است:

«تموتُ الأسد في الغابات جوعاً و لحم الضأن تأله الكلابُ
 و عبدٌ قد ينام على حريرٍ و ذو نسبٍ مفارشه الترابُ»
 «أرى حُمراً ترعى و تُعلف ما تهوى و اسداً جياً تظلمُ الدهر لاثروى^۲
 و اشرف قوم لا ينالون قوتهم و قوماً لثاماً تأكلُ المنّ والسلوى
 قضاةً لديان الخلائق سابقٌ و ليس على مَرّ القضا أحدٌ يقوى
 فمن عرف الدهر الخؤون و صرفه تصبر للبوئى و لم يظهر الشكوى»
 در عصر شافعی نیز ظاهراً مکنّت دنیوی گره از هر کار فرو بسته می‌گشوده است. به نظر او هیچ جای شگفتی نبوده اگر چوبی خشک در دست دولتمندی به بار نشیند و چشمه‌ساری در برابر تنگدستی تشنه فرورود و به خشکی بدل گردد:

«الجُدُّ^۳ يدني كل امرٍ شاسع و الجَدُّ يفتح كل بابٍ مُغلقٍ
 فاذا سمعت بان مجدوداً حوى عوداً فائمر في يديه فصدّق

۱. حمام به کسر حاء ج. حمّه به ضم حاء: امر مقدر و مقضی؛ در اینجا به معنی مرگ است.

۲. ظمّاً: تشنگی؛ زوی بیروئى روئى: سیراب شدن.

۳. جدّ: حظّ و بهره، غنی؛ شاسع: دور دست.

و اذا سمعت بان مكدوداً
أتی ماءً لبشریه فغاض فحقی^۱
شافعی مدعی است اگر دانش و ثروت قابل جمع بودند او به ستارگان آسمان دست
می یافت؛ اما دریغاکه:

«دانش و خواسته است نرگس و گل
هر که را دانش است خواسته نیست
که به یکجای نشکفند به هم
و آنکه را خواسته است دانش کم»^۲

«لو كان بالحيل الغنى لوجدتني
لكن من رزق الحجاجرم الغنى
بنجوم اقطار السماء تعلقي
ضدان مفرقان اي تفرقي
ومن الدليل على القضاء و حكمه
بؤس اللبيب و طيب عيش الاحمق^۳»
۸. حلم و شكيبايي: در برابر این متمکنان نادان چاره کار جز حلم و بردباری و صبر و

۱. سعدی در این باره رباعی معروفی دارد:

«گر در همه شهر یکسره بیشتر است
با آن همه راستی که میزان دارد
در پای کسی رود که درویش تر است
میل از طرفی کند که زر بیشتر است»
بعضی بر این باورند که همین رباعی منشأ تحول فکری و تغییر مسیر زندگی فرخی یزدی شاعر آزادخواه
اواخر عهد قاجار و اوایل عصر پهلوی شده است (نک: مکی، ص ۱۳).
۲. ابوشکور بلخی.

۳. این مطلب ظاهراً اعتراض مشترک شاعران بوده است. یکی می گوید:

«سبحان من و صنع الأشياء موضعها
كم عاقل عاقل اعيت مذاهبه
و فرق العز والاذلال تفریقا
و جاهل جاهل تلقاه مرزوقا
و صیر العالم التحریر زندیقا»
دیگری می گوید:

«فلک به مردم نادان دهد زمام مراد
تواهل دانش و فضلی همین گناهت بس»
اعتراض شیخ رضا طالبانی شاعر کرد زبان بسیار بی پرده است:
«روزی که خدا خلقت هستی به بشر داد
گردون که پشیزی به خردمند فزون دید
افسوس که روزی نه به مقدار هنر داد
هر جا که خری یافت به خروار گهر داد»
پاسخ دنیا به این گونه اعتراضات هم البته قانع کننده نیست:

«عتبت على الدنيا لتقدم ذی جهل
بنو الجهل اولادی لذك رفعتهم
و تأخیر ذی عقل فقلت خذ العذرا
و اهل الثهی اولاد صرتی الاخری»

سکوت و خویشتن‌داری چه تواند بود؟ و در آن گلشن که زاغان بر آن خیمه زنند بلبلان
جز خاموشی و تن زدن چه توانند کرد؟

فَاكْرُهُ اِنْ اَكُوْنَ لَهُ مَجِيْبًا «يُخَاطِبُنِي السَّفِيْهُ بِكُلِّ قَبِيْحٍ
كَعُوْدِ زَاوِدِ الْاِحْرَاقِ طَيِّبًا» يَزِيْدُ سَفَاهَةً فَاَزِيْدُ حِلْمًا

همین شیوه مسالمت‌آمیز به مخاطبان هم توصیه می‌شود:

«اَعْرَضْ عَنِ الْجَاهِلِ السَّفِيْهِ فَكُلُّ مَا قَالِ فَهَوُ فِيْهِ
مَا ضَرَّ بِحِرَافِرَاتِ يَوْمًا اِنْ خَاضَ بَعْضَ الْكِلَابِ فِيْهِ»

«اِذَا نَطَقَ السَّفِيْهُ فَلَا تُجِبْهُ فَخَيْرٌ مِنْ اِجَابَتِهِ السُّكُوْتُ
فَاِنْ كَلِمَتُهُ فَرَجَّتْ عَنْهُ وَ اِنْ خَلِيَّتُهُ كَمَدًا يَمُوْتُ»^۱

۹. انتقاد از بعضی طبقات اجتماعی: برخی از اصناف مردم لابد به واسطه سوء رفتار مورد اعتراض و انتقاد شافعی واقع شدند؛ فقیهان ناپرهیزگار و صوفیان نادان از شمار این اصناف‌اند ولی نقد او از قضات زمانه لطفی دیگر دارد:

«قَضَاتِ الدَّهْرِ قَدْ خَسِرُوا وَ قَسْدُ بَانَتْ خَسَارَتَهُمْ
وَ بَاعُوا الدِّيْنَ بِالدُّنْيَا فَمَارِيحَتْ تِجَارَتَهُمْ!»

۱۰. عشق و عرفان و اشراق: درست بر خلاف آنچه مولانا جلال‌الدین فرموده که:

«عشق را بوحنیفه شرح نکرد شافعی را در او روایت نیست»

و دقیقاً بر خلاف ادعای خواجه شمس‌الدین حافظ که: «از شافعی مپرسید امثال این مسائل» شافعی به غایت، اهل تقوی و تدین و تعبد عارفانه بوده و از این راه در جستجوی تقرّب و مؤانست و جلب محبت و موالات ذات مقدس خداوند بوده است. راست است که ابوحنیفه و شافعی میان طریقت و شریعت جدایی نمی‌افکنده‌اند و همچون بعضی مشایخ متصوفه با خروج بر ظواهر، شریعت شطح و طامات نمی‌یافته‌اند و طرح سبحانی! ما اعظم شانی! در نمی‌انداخته‌اند اما اگر گفته شود آن دو هم در عین تقید به ظواهر شرع همواره در تلاش و تکاپو بوده‌اند تا:

«از مقامات تبَّلت تا فنا پله پله تا ملاقات خدا»

نردبان آسمان را در نوردند، سخنی به دور از واقع نخواهد بود. داوری مولانا و حافظ که خود بر اعتقاد اهل سنت بوده‌اند و حتی از حیث مکتب فقهی یکی حنفی و دیگری شافعی بوده (دائرةالمعارف شیعه، ذیل «حافظ»؛ زرین کوب، سزنی، ۱/ ۹۸-۲۰۲)، از آن جهت که ابوحنیفه و شافعی را به درستی مثل اعلا و فرد اجلائی فقاہت و فتویٰ به شمار آورده و به تعبیر علما، بیانی متضمن مفهوم موافق اولوی یا فحوی الخطاب دارد البته خود نوعی ستایش ضمنی از آن دو است، اما ظاهر این داوری که با تصریح به نام، چنین پیشوایان فقهی را از ذوق اشراقی و مشرب عرفانی بی بهره می‌داند اندکی دور از انصاف می‌نماید. سخنانی که شافعی در دم مرگ بر زبان آورده و مناجات نامه‌ای که در همین لحظات انشا کرده نشانی آشکار از ذوق سرشار عرفانی دارد و بی‌گمان باید گفت که حاصل اشراقات یک دل اسپید همچون برف است. شافعی که فقیهان ناپرهیزگار و صوفیان نادان را به باد انتقاد می‌گیرد خود فقیهی عارف و عارفی فقیه است. در عرفان او هم ظاهراً گاه خوف و رجا باهم برابری می‌کنند و زمانی رجا بر خوف غالب می‌شود:

«و لما قسا قلبی و ضاقت مذاهبی	جعلت الرجا منی لعفوک سلماً
تغاضمنی ذنبی فلما قررتہ	بعفوک ربی کان عفوک اعظماً
فما زلت ذاعفوی عن الذنب لم تنزل	تجود و تعفو منةً و تکرماً
فله در العارف النذب انه	تفیض لفرط الوجد اجفائه دماً
يقول حبیبي انت سؤلی و بغیتی	کفی بک للراجین سؤلاً و مغنماً
عسی من له الاحسان یغفر ذلتي	و یستر اوزاری و ما قد تقدماً»

باری شافعی خداوند را به پاره‌ای مفاهیم و موقعیتهای متعالی سوگند می‌دهد که شراب انس در کام جانش فرو ریزد:

«بموقف ذلی دون عزتک العظمی	بمخفی سزئی لا احیط به علماً
باطراق رأسی باعتبارفی بذلتی	بمدیدی استمطر الجود و الرحمی
باسمائک الحسنی التي بعض وصفها	لعزتها یستغرق النثر والنظماً
بعهد قدیم من «الست بریکم؟»	بمن کان مکنوناً فعرف بالاسماً

أذقنا شراب الانس يا من اذا سقى محباً شراباً لا يضمام ولا يظما^۱
 عرفان شافعی البته نه مولود برخی بدعتهاى صوفیانه، بلکه محصول مراقبتهای
 مخلصانه و پایبندیهای صادقانه به مفاهیم شرعی است و از نظر او همین مراقبتها و
 پایبندی‌ها هم موجب نجات‌اند:

«صبراً جميلاً ما أقرّب الفرجا مَنْ راقب الله فى الامور نجا
 مَنْ صدق الله لم ينله أذى و من رجاه يكون حيث رجا»

و این هم البته تعبیری دیگر از آیات قرآنی و احادیث قدسی است، آیات و احادیثی
 چون «من يتق الله يجعل له مخرجاً» و «انا عند ظنّ عبدی فليظنّ بى ماشاء».

۱۱. فضیلت دانش: دانش و حکمت در دیوان شافعی جایگاهی ویژه دارند. هرکه
 سختیهای دانش‌اندوزی و حکمت‌آموزی را بر خود هموار نسازد ناگزیر باید عمری در
 نادانی به سر برد. هرکه در جوانی دانشی نیندوخته، بر او نمرده نماز باید کرد و اساساً
 حقیقت وجودی انسان همین دانش و تقواست:

«تصبر على مرّ الجفا من معلم فَأَنَّ رسوب العلم فى نفراتِهِ^۲
 و مَنْ لم يذق مرّ التعلم ساعةً تجرّع ذلّ الجهل طول حیاتِهِ
 و من فاته التعليم وقت شبابه فكسّر عليه اربعاً لوفاتِهِ^۳
 و ذات الفتى والله بالعلم والتقوى اذا لم يكونا لا اعتبار لذاتِهِ»

دانایی موجب کرامت نفس و سعادت حال مردان دانا و سیادت و سروری آنان است:

«رایت العلم صاحبه كريمٌ و لَوْ ولدته اباءً لثامٌ
 و ليس يزال يرفعه الى أن يعظم امره القوم الكرامٌ
 و يتبعونه فى كل حالٍ كراعى الضأن تبعه السوام^۴
 فلولا العلم ماسعدت رجالٌ و لا عُرف الحلال و لا الحرامٌ»

۱. صَیْم: ظلم و ذلت. ۲. نفرات. ج نَفْرَة: کبر و کراهت.

۳. خواجه شمس‌الدین حافظ همین مضمون را در باره عشق به نظم در آورده است:

«هر آن کسی که در این حلقه نیست زنده به عشق بر او نمرده به فتوی من نماز کنید».

۴. سَوام: چهارپایان.

«تعلم فليس المرء يولد عالماً
وان كبير القوم لا علم عنده
وان صغير القوم ان كان عالماً
وليس اخوالعلم كمن هو جاهل
صغيراً اذا التفت عليه الجحافل^۱
كبيراً اذا ردت اليه المحافل»

شب را در طلب دانش بیدار ماندن، صدای کشش قلم را بر صفحات کاغذ شنیدن، غبار از دفتر اوراق برگرفتن و به شکرانه یافتن پاسخ یک پرسش از سر طرب از جای برجستن بسیار بر شافعی گواراتر است از معاشقه و مغازله و دست در ساعد ساقی سیمین ساق انداختن:

«سَهْرِي لِتَنْقِيحِ الْعُلُومِ الَّذِي
وَصْرِيٌّ اِقْلَامِي عَلَي صَفْحَاتِهَا
وَالَّذِي مِنْ نَقْرِ الْفِتَاةِ لِدَفْعِهَا
وَتَمَائِلِي طَرِباً لِحُلِّ عَوِيصَةٍ
وَابِيْتِ سَهْرَانَ الدَّجِي وَتَيْبَتِهِ
مِنْ وَصَلِي غَانِيَةٍ وَطَيْبِ عِنَاقِ
أَحْلِي مِنَ الدُّوْكَاءِ وَالْعِشَاقِ^۲
نَقْرِي لِالْقِي الرَّمْلِ عَنِ اَوْرَاقِي
فِي الدَّرْسِ اشْهِي مِنْ مَدَامَةِ سَاقِ^۳
نَوْمًا وَتَبْغِي بَعْدَ ذَاكَ لِحَاقِي»

اما این دانش اندوزی اسبابی دارد و بدون اجتماع آنها نمی توان طمع در دانشمندی بست:

«اخي لن تنال العلم الا بستة
ذكاء و حرص و اجتهاد و بلغة
سأنيك عن تفصيلها بيان
و صحبة استاذ و طول زمان»

و صد البته که جویندگان مصالح دنیوی و دل مشغولیهایی که لازمه چنین جویندگی است مانع درک و دریافت دانش و حکمت است:

«لا يُدرِكُ الْحِكْمَةَ مِنْ عَمْرُهُ
و لا يَنالُ الْعِلْمَ الْأَفْتَى
لو انَّ لِقمانَ الْحَكِيمِ الَّذِي
بُلِيَ بِفَقْرٍ وَ عِيالٍ لَمَّا
يَكْدُخُ فِي مَصْلَحَةِ الْأَهْلِ
خَالٍ مِنَ الْأَفْكَارِ وَ الشَّغْلِ
سارَتْ بِهِ الرِّكبانُ بِالْفَضْلِ
فَرَّقَ بَيْنَ الثَّيْنِ وَ الْبَقْلِ»

۱۲. غربت و مسافرت: شافعی تقریباً تمام سالیان عمر خود را در طلب دانش و حکمت

۱. جحافل ج. جحفَل: لشکر بسیار.

۲. داک یدوک دَوُكاً: اختلاط و اضطراب؛ همبستری.

۳. عویصة: مطلبی که فهم آن دشوار باشد.

در غربت و مسافرت به سر برده است، زمانی در غزه و عسقلان، وقتی در مکه و مدینه، مدتی در یمن، روزگاری در بغداد و سرانجام در دیار مصر و شهر فسطاط. این غربت و مسافرت با وجود سختی‌های بسیار فواید و تجربیاتی در برداشته. او از مخاطب می‌خواهد که رنج سفر و اندوه غربت را بر خود هموار سازد و از این فواید و تجربیات بهره‌ها برگیرد:

«تَغَرَّبْتُ عَنِ الْوَطَانِ فِي طَلَبِ الْعِلْمِ وَ سَافَرْتُ فِي الْأَسْفَارِ خَمْسَ فَوَائِدٍ
تَفَرَّجُ هِمِّمْ وَ اِكْتِسَابِ مَعِيشَةٍ وَ عِلْمٌ وَ آدَابٌ وَ صَحْبَةُ مَا جَدَّ»
شافعی بر این باور بوده که ماندن موجب ملال و تباهی و کم‌مایگی است و زیبایی‌ها و ارجمندهای زندگی در سفر و ترک دیار نهفته است او این مطلب را با استشهاد به برخی قوانین و مظاهر طبیعی بیان می‌کند:

«مَا فِي الْمَقَامِ لَذِي عَقْلٍ وَ ذِي أَدَبٍ مِنْ رَاحَةٍ فَدَعِ الْوَطَانَ وَ اغْتَرِبْ
سَافِرٌ تَجِدُ عَوْضًا عَمَّنْ تَفَارِقُهُ وَ انْصَبْ فَإِنَّ لَذِيذَ الْعَيْشِ فِي النَّصَبِ^۱
انِّي رَأَيْتُ وَقُوفَ الْمَاءِ يَفْسُدُهُ أَنْ سَاحَ طَابٌ وَ أَنْ لَمْ يَجْرِ لَمْ يَطْبِ
وَ الْأَسَدُ لَوْلَا فِرَاقُ الْأَرْضِ مَا افْتَرَسَتْ وَ السَّهْمُ لَوْلَا فِرَاقُ الْقَوْسِ لَمْ يَصِبْ
وَ الشَّمْسُ لَوْ وَقَفَتْ فِي الْفَلَكَ دَائِمَةً لَمَلَّهَا النَّاسُ مِنْ عَجْمٍ وَ مِنْ عَرَبِ
وَ التَّبَرُّكَ كَالْتَرَبِّ مَلْقَى فِي أَمَاكِنِهِ وَ الْعُودُ فِي أَرْضِهِ نَوْعٌ مِنَ الْحَطَبِ^۲
فَإِنَّ تَغَرَّبَ هَذَا عَزَّ مَطْلَبُهُ وَ أَنْ تَغَرَّبَ ذَاكَ عَزَّ كَالذَّهَبِ»

۱۳. محبت اهل بیت نبوی: کرامت نفس، مناعت طبع، اندیشه درست مسلمانی و استغثای مطلق از اولاد آدم، شافعی را از مدح و ستایش مردمان باز داشته است. در سرتاسر دیوان او تنها دو نفر و دو طایفه به تصریح و با ذکر نام یا عنوان مورد ستایش واقع شده‌اند. آن دو نفر بی‌تردید از آن جهت که در دانش و دیانت از فضلی و پایه‌ای برخوردار بوده‌اند و حتی بر عهده شافعی داشته‌اند: امام علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه و امام اعظم ابوحنیفه رحمه الله. طایفه مورد اشاره هم اهل بیت نبوی و اصحاب کرام است. شافعی همچون هر مسلمان پایبند به سنت، دوستدار اهل بیت بوده و هر جا

فرستی فراهم بوده از اظهار محبت و مودت و ذکر فضایل و بیان مناقب آنان تحاشی نمی‌کرد و به ویژه بر تصریح به نام امام علی و فرزندان او اصرار تمام داشته است. درباره این اظهار ارادت چند نکته در خور توجه و تذکر وجود دارد: یکی اینکه اظهار مودت و اعلام موالات تا آنجا که به امام علی ابن ابی طالب مربوط می‌شود در شرایطی صورت می‌گرفته که بزرگداشت علویان و بیان مناقب آنان گناهی نابخشودنی و موجب تعقیب و محاکمه و مجازات بوده است. شافعی در چنین شرایطی آگاهانه زبان به ذکر فضایل امام می‌گشاید و تن به تعقیب و محاکمه می‌دهد (امین، ۲/۲۱۸). نکته دیگر این که محبت شافعی و اظهار ارادت او به اهل بیت نبوی محبتی معقول و ارادتی معتدل و متعارف بوده است. شافعی به عنوان یکی از ائمه اهل سنت و جماعت حتی در نعت و ستایش اهل بیت نبوی هم هیچ‌گاه پا از دایره شرع و عقل بیرون ننهاد و دامن محبت مشروع و موالات معقول را به گرد مبالغه و مغاللات نیالوده است. از همین جاست که وجه نادرستی انتساب برخی از سخنان اهل غلو به وی نظیر «و مات الشافعی لیس یدری...» که در هیچ‌یک از نسخ دیوان او هم وجود ندارد آشکار می‌گردد. نیز از همین روست که جمع محبت اهل بیت با دوستی اصحاب پیامبر که شاهدی از دیوان شافعی برای آن خواهیم آورد به سادگی قابل توجیه می‌نماید. نکته آخر اینکه برخلاف برخی پیش‌داوری‌های عامیانه، اهل بیت یا آل نبی در نظر شافعی شامل بنی‌هاشم و بنی‌المطلب است و اختصاصی به علویان ندارد (الحسینی، ۲۳۷). او خود حتی در جلسه دفاعیه‌ای که پس از ایراد اتهام تشیع، در حضور هارون الرشید برگزار شده از آن دسته از علویان که بندگان خدا را بردگان خود می‌پنداشته‌اند (کذا) فاصله هم می‌گیرد و ظاهراً همین فاصله گرفتن سبب رهایی او بوده است (الذهبی، سیر اعلام النبلاء، ۱۰/۶۲).

در هر حال شافعی در برابر اهل بیت چنین اظهار ارادت می‌کند:

«آل النبوی ذریعتی
 وهم الیه وسیلتی
 ارجوبهم اعطی غداً
 بیدالیمین صحیفتی»

موالات شافعی با اهل بیت و خصوصاً بیان مناقب امام علی بن ابی طالب چنان که گذشت برای وی مایه درد سر و نسبت‌های نادرست نظیر تشیع و ترفض بوده است. او ضمن رد این نسبت‌ها بر ارادات خود نسبت به امام تأکید می‌ورزد و رافضی بودن و

دوست دار آل علی بودن را دو مفهوم متباین می‌شمارد:

«قالو ترفضت قلتُ كلاً
لكن توليتُ غير شكٍ
اذا كان حبُّ الولي رفضاً
فان رفضي الى العبادِ»

ما الرفضُ ديني و لا اعتقادي
خير امام و خير هادي
فان رفضي الى العبادِ

شافعی از آنان که محبت خاندان علی را رفض و تشیع می‌شمارند برائت و بیزاری می‌جوید:

«اذا في مجلسٍ نذكر علياً
يقال تجاؤ زوايا قوم هذا
برئت الى المهيمن من اناسٍ
وسبويه و فاطمة الزكية
فهذا من حديث الرافضيه
يرون الرفض حب الفاطمية»

در عین حال در برابر سماجت مخالفان و اصرار آنان بر رافضی بودن او، به آواز بلند اعلام می‌کند که چنانچه حب آل محمد رفض باشد او خود یک رافضی است:

«ان كان رفضاً حب آل محمدٍ
فليشهد الثقلان اني رافضى»

از نگاه او دوستی با اهل بیت فرضی از فرایض قرآنی است:

«يا آل بيت رسول الله حبكم
يكفيكم من عظيم الفخر انكم
فرض من الله في القرآن أنزلهُ
من لم يصل عليكم لا صلوة له»^۱

شافعی چنانکه به خاطر دوستی با اهل بیت به رفض و تشیع متهم می‌شده به واسطه حب اصحاب پیامبر هم به نصب و عدوات با اهل بیت منسوب می‌گشته:

«اذا نحن فضلنا علياً فاننا
و فضل ابى بكر اذا ما ذكرته
روافض بالتفضيل عند ذوى الجهل
رميت بنصب عند ذكرى للفضل
فلا زلت ذار فض و نصب كلالهما
بحبيهما حتى اوسد في الرمل»

حسن ختام کلام ذکر شاهد صدق این ادعاست که نزد شافعی حب اهل بیت و دوستی اصحاب پیامبر که از بیت اخیر قطعاً فوق هم قابل دریافت است، دو مفهوم قابل جمع و دو مقوله متکامل‌اند و بیان اینکه دوستی شافعی با اهل بیت نبوی از نوع دوستی اهل سنت و جماعت با چنین خاندان ارجمند است:

۱. چون در مذهب شافعی ترک صلوات بر آل موجب ابطال نماز نیست و ظاهراً خود شافعی هم در این باره فتوای صریحی ندارد (نک: الشربینی، ۱/۱۷۴)، نسبت این دو بیت به او محل تردید است.

- السبکی، تاج الدین عبدالوهاب، طبقات الشافعية، بيروت دارالفکر، بی تا.
- السمعانی، ابو سعید عبدالکریم التمیمی، الانساب، بيروت، دارالجنان، ۱۹۸۸م.
- السیوطی، جلال الدین، الاشباه و النظائر، بيروت، دارالکتب العربی، ۱۹۸۷م.
- الشافعی، محمد بن ادريس، دیوان الامام الشافعی، بيروت، دارالکتب العلمیة، ۱۹۸۴م.
- الشربینی الخطیب، مغنی المحتاج، بيروت، دارالفکر، ۱۹۵۷م.
- الفاخوری، حنا، تاریخ الادب العربی، بيروت، المكتبة البولسية، ۱۹۸۷م.
- الفخر الرازی، محمد بن عمر، آداب الشافعی و مناقبه، قاهره، مكتبة الحلبي، بی تا.
- مدرس، محمد علی، ریحانة الادب، تبریز، شفق، بی تا.
- مکی، حسین، دیوان فرخی یزدی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۴۱.
- ناصر، منصور علی، التاج الجامع للاصول، بيروت، داراحیاء التراث العربی، ۱۹۸۶م.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی



پرویشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی